

کنکاش در مبانی فلسفی پژوهش کمی و کیفی در علوم رفتاری

دکتر مجید صدوقی*

چکیده

دو نوع اصلی پژوهش در علوم رفتاری به کار رفته است: پژوهش کمی و پژوهش کیفی. پژوهش کمی مبتنی بر پارادایم اثبات‌گرایی است که به دنبال ارائه تبیین‌هایی مبتنی بر قوانین جهانشمول و هدف اصلی آن اندازه‌گیری عینی دنیای اجتماعی، آزمودن فرضیه‌ها و، پیش‌بینی و کنترل رفتار انسان است. در مقابل، پارادایم کیفی ریشه در ضداثبات‌گرایی و رویکرد پدیدارشناسی داشته، و فردنگر ماهیتاً طبیعت‌گراست و هدف اصلی‌اش درک حیات اجتماعی و معنایی است که افراد به زندگی روزمره خود می‌دهند. این مقاله به بررسی زیربنای فلسفی و پرسش‌های فلسفی مرتبط با پژوهش پرداخته و اصول موضوعه دو پارادایم اثبات‌گرایی و پدیدارشناسی در پژوهش را مورد کنکاش قرار داده است.

واژه‌های کلیدی: پژوهش کمی، پژوهش کیفی، پارادایم اثبات‌گرایی، پارادایم پدیدارشناسی، اصول موضوعه.

مقدمه

پژوهش، فرایند جستجویی است که دارای پارامترهای به‌دقت تعریف شده است و هدف آن به قرار زیر می‌باشد: کشف یا تولید دانش یا ساختن نظریه، آزمودن، تأیید، بازنگری یا ابطال نظریه و دانش، و/یا بررسی مسأله برای تصمیم‌گیری محلی (گورمن و کلایتون،^۱ ۲۰۰۴). این یک تعریف متداول برای پژوهش به‌طور کلی است. امروزه روش‌های تحقیق را به دو دسته کلی تقسیم می‌کنند: پژوهش کمی و پژوهش کیفی.

پژوهش کمی عبارت است از "کوشش مستمر، سازمان‌یافته و عینی برای بررسی و آزمایش علوم بشری و تولید دانش جدید و ارتقاء سطح آگاهی علمی بشر در پرتو کار پژوهشی" (برنز و گراو، ۲۰۰۱). روش کمی، روش پژوهشی غالب در علوم رفتاری بوده است. طرح‌های کمی شامل مطالعات آزمایشی، مطالعات شبه آزمایشی، طرح‌های پیش‌آزمون، پس‌آزمون و غیره است. داده‌ها در مطالعات کمی بر طبق تعاریف استاندارد، عملیاتی و پیشینی (از قبل تعیین شده) کدگذاری می‌شود. کنترل متغیرها، تصادفی ساختن و اعتبار و روایی اندازه‌گیری‌ها لازم و ضروری است و تعمیم‌پذیری یافته‌ها از نمونه و جامعه بزرگتر، مورد نظر بوده و از اهداف مطالعه به شمار می‌رود (بنز و نیومن،^۲ ۱۹۹۸).

از سوی دیگر، دسته دوم پژوهش، یعنی همان پژوهش کیفی فرایندی از تحقیق و بررسی است که داده‌ها را از زمینه‌ای که در آن رویدادها رخ می‌دهند استخراج می‌کند و تلاش می‌کند تا این رویدادها را از طریق تعیین فرایندی که این رویدادها در آن جاسازی شده‌اند و دیدگاه شرکت‌کنندگان در این رویدادها توصیف کند و از ابزار استنتاج برای ایجاد تبیین‌های ممکن بر اساس پدیده مشاهده شده استفاده نماید. این تعریف، تعریف پیچیده‌ای است که تعدادی از ویژگی‌های متمایزکننده پژوهش کیفی از پژوهش کمی را در خود جای داده است. پیش‌فرض کلیدی که توسط پژوهشگران کیفی ایجاد شده این است که معنی رویدادها، وقایع و تعامل‌ها می‌تواند تنها از طریق زاویه نگاه شرکت‌کنندگان واقعی در موقعیت‌های خاص درک شود. یک پژوهشگر نمی‌تواند چیز زیادی درباره اینکه چنین پدیده‌هایی چه معنایی برای کسانی که تحت مطالعه قرار

1. Gorman & Clayton

2. Benz & Newman

گرفته‌اند دارد، بدانند. بلکه تنها راه درست و اصیل دانستن این است که بخشی از دنیای آزمودنی‌ها بشود و از این طریق معنایی که آنها به رویدادها می‌دهند بهتر درک کند. هدف نهایی پژوهش کیفی درک افراد مورد مطالعه از دیدگاه و زاویه نگاه خود آنان است. از این رو، اگرچه پژوهشگر در واقعیت افراد مورد مطالعه مداخله می‌کند و بنابراین تا اندازه‌ای آن واقعیت را تحریف می‌کند، این تحریف می‌تواند به حداقل ممکن کاهش یافته و درواقع می‌تواند بسیار کمتر از روش‌های پژوهشی دیگر باشد (برگ، ۲۰۰۴).

پژوهش کمی و کیفی از جنبه‌های گوناگون با یکدیگر تفاوت دارند، اما مکمل یکدیگر هم هستند. همه پژوهشگران علوم رفتاری داده‌های تجربی را به صورت نظام‌مند و سیستماتیک جمع‌آوری کرده و الگوهای موجود در این داده‌ها را به دقت بررسی می‌کنند تا به درک و تبیین رفتار از منظر آن شاخه علمی بپردازند. یکی از تفاوت‌های اساسی میان دو سبک کمی و کیفی در پژوهش مربوط به ماهیت داده‌هاست. داده‌های نرم در قالب واژه‌ها، جملات، تصاویر و مانند آن، راهبردهای پژوهشی و تکنیک‌های جمع‌آوری داده‌هایی متفاوت با راهبردهای پژوهشی و تکنیک جمع‌آوری داده‌ها برای داده‌های سخت از نوع عدد را می‌طلبد. تفاوت دیگر این است که پژوهشگران کیفی و کمی قائل به فرض‌های متفاوتی درباره رفتار بوده و اهداف متفاوتی دارند. این تفاوت‌ها ابزارهای به کار رفته برای یک سبک پژوهش را برای سبک دیگر نامناسب یا نامرتب می‌سازد. و در نهایت، کسانی که بخواهند با معیارهای پژوهش کمی درمورد پژوهش کیفی قضاوت کنند، اغلب ناکام خواهند ماند و بالعکس. از این رو، بهتر است پژوهشگران نقاط قوتی که هر یک از این سبک‌ها فراهم می‌آورد درک کرده و از آن بهره‌برداری نمایند (کرسول، ۲۰۰۳).

درک نقاط قوت هر سبک، بدون درک تمایز جهت‌گیری‌های پژوهشگران هر سبک امکان پذیر نیست. پژوهشگران کیفی اغلب اوقات بر علوم رفتاری انتقادی و تفسیری، مسیر پژوهشی غیرخطی، و صحبت با زبان "موردها و زمینه‌ها" تکیه می‌کنند. آنان بر انجام بررسی‌های مفصل درباره موردهایی که در جریان طبیعی زندگی ظهور کرده‌اند تأکید نموده و معمولاً تلاش می‌کنند تا تفسیرهای صحیح، معتبر و قابل اعتمادی را ارائه

1. Berg

2. Creswell

داده و نسبت به زمینه‌های تاریخی - اجتماعی خاص حساس باشند. در مقابل، تقریباً همه پژوهشگران کمی روش‌های پژوهشی خطی و زبان "متغیرها و فرضیه‌ها" را به کار برده و بر اندازه‌گیری دقیق متغیرها و آزمودن فرضیه‌هایی که با تبیین‌های علی کلی پیوند خورده‌اند تأکید می‌نمایند (ناچمیاز،^۱ ۲۰۰۰).

از سوی دیگر، اگرچه پژوهشگرانی که تنها از یک سبک کمی یا کیفی استفاده می‌کنند با پژوهشگرانی که سبک پژوهشی دیگری را به کار می‌برند همواره ارتباط و تعامل خوبی ندارند، اما زبان و جهت‌گیری هر دو سبک پژوهشی کمی و کیفی متقابلاً روشن و قابل درک است. درک هر دو سبک پژوهش و دیدن اینکه چگونه این سبک‌ها می‌توانند مکمل یکدیگر باشند، مستلزم درک مبانی فلسفی پژوهش کمی و کیفی و جهت‌گیری‌های زیربنایی آنهاست. تأمل در جهت‌گیری فلسفی به پژوهشگر کمک می‌کند چهارچوبی ارجاعی درباره‌ی ماهیت پژوهش تشکیل داده و از این طریق رهنمودهای عملی برای اجرای پروژه پژوهش را از آغاز تا پایان پایه‌ریزی نماید. چرا که به نظر می‌رسد ایجاد چهارچوب ارجاعی به منظور درک زیربنای فلسفی پژوهش کیفی و کمی برای شروع و انجام پژوهش به ویژه پژوهش کیفی امری ضروری است.

ضرورت بررسی مبانی فلسفی پژوهش

بخش عمده‌ای از زیرساز هر پژوهش علمی را مسائل معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی تشکیل می‌دهد، چرا که ماهیت واقعیت و نحوه شناخت آن از مسائل اساسی و زیربنایی در هر پژوهش علمی است. از آنجا که فیلسوفان طی چندین قرن به تحقیق در مورد ماهیت پژوهش علمی پرداخته‌اند، مکاتب فکری مختلفی را پدید آورده‌اند. پژوهشگران علوم انسانی تحت تأثیر این مکاتب فلسفی گوناگون قرار گرفته و مواضع معرفت‌شناسی خاص خود را در این مورد مشخص کرده‌اند. بنابراین، درک مواضع فلسفی متفاوت می‌تواند توانایی استدلال برای انتخاب رویکردهای پژوهشی متفاوت را به پژوهشگر بدهد (خادمی، ۱۳۸۵).

اگرچه رویکرد «یادگیری از طریق انجام دادن» برای پژوهشگران تازه‌کار در فائق آمدن سریع بر پروژه پژوهش مفید است و بنابراین راه حلی عملی برای پیدا کردن

درکی از پژوهش است، اما می‌تواند معایب جدی هم داشته باشد. به‌طورخاص، داشتن چهارچوب فلسفی برای پژوهشگران کیفی از آن جهت مهم است که تفاوت در روش‌هایی که پژوهشگران کمی و کیفی به مقوله پژوهش دارند، همیشه آنقدر سطحی نیست که بتوان به آسانی آنها را مشخص کرد. به‌ویژه در بسیاری از سطوح اساسی نیز اگر کسی فرض‌هایی را که زیربنای فعالیت‌های پژوهشی است درک نکند، نمی‌تواند این تفاوت‌های ظریف را دریابد. بدون درک این زیربناها ممکن است هر مسأله پژوهشی را به‌صورت انحرافی از پژوهش کمی در نظر بگیریم؛ یعنی از منظر فرضیه صفر، جمع‌آوری داده‌ها به‌صورت عینی، روایی و اعتبار به مسأله نگاه کنیم. چراکه انسانها نوعاً تمایل دارند تا چیزهای جدید را با طرحواره‌های ذهنی قدیمی‌تر و استقرار یافته خود ببینند. مشکل بالقوه دیگر ناشی از آشنا نبودن با زیربنای فلسفی پژوهش کمی و کیفی، ناتوانی در ایجاد موضع و پایگاهی قوی برای انجام پژوهش کیفی در محیط‌ها و موقعیت‌های خاص است. به‌ویژه آنکه امروزه با غلبه پژوهش کمی بر جریان پژوهش در علوم رفتاری مواجه‌ایم. اگر پژوهشگر نتواند حداقل برای خودش، دلایل استفاده از روش‌های کیفی را در طرح پژوهش برشمرد، احتمالاً نخواهد توانست از طرح خود به‌عنوان یک کار جدی و ارزشمند پژوهشی دفاع کند. هر چه فرد تصویر جامع‌تر و کامل‌تری از آنچه با روش‌های پژوهش کیفی متناسب است داشته باشد بهتر می‌تواند در عرف پژوهشی که در آن کار می‌کند - یعنی پژوهش کمی - به انجام پژوهش کیفی بپردازد.

زیربنای فلسفی پژوهش کمی و کیفی

پژوهش کمی مبتنی بر مشاهداتی است که به واحدهای اطلاعاتی مجزایی تبدیل شده است که می‌تواند از طریق تحلیل‌های آماری با واحدهای دیگر مقایسه شود. هرچند می‌توان اصلاحاتی را در این تصویر کلی از پژوهش کمی به وجود آورد، تحلیل آماری یکی از بخش‌های اصلی روش‌های کمی است. از سوی دیگر پژوهش کیفی عموماً گفتار و رفتار افراد را به روشی توصیفی یا روایتی و به‌صورت عمیق‌تر و همان‌گونه که شرکت‌کنندگان در آن موقعیت آن را تجربه می‌کنند بررسی می‌نماید. این تفاوت‌های به ظاهر سطحی، برخاسته از زیربنای فلسفی آنهاست.

روش‌های کمی بر فلسفه اثبات‌گرایی تکیه دارد و از طریق فاصله انداختن میان موضوع شناخت و فاعل شناسایی می‌کوشد تا به شناختی عینی از واقعیت دست یابد (عابدی، ۱۳۸۵). جهت‌گیری اثبات‌گرایانه به پژوهش معتقد است که علم اصولاً علاقمند به تبیین و پیش‌بینی رویدادهای مشاهده‌پذیر است یا باید چنین باشد (کینچله،^۱ ۱۹۹۱). اثبات‌گرایی بر تبیین، پیش‌بینی و آزمایش که عیار اثبات‌گرایی است اصرار دارد. با نگرستن از منظر گسترده به تاریخ علم، اثبات‌گرایی به معنای تحقیق عینی مبتنی بر متغیرهای قابل اندازه‌گیری و قضایای قابل اثبات است.

یکی از ارکان علم‌شناسی اثبات‌گرایانه وحدت روش‌شناسی در بین علوم است. مدعیان این علم، تفاوتی میان تحقیق در پدیدارهای اجتماعی و پدیدارهای طبیعی قایل نیستند. به نظر این مدعیان یک روش‌شناسی در سراسر علوم برقرار است. دوگونه پدیدار، یکی طبیعی و دیگری غیرطبیعی نداریم. همه علوم طبیعی هستند و مبتنی بر استقراء. اگر نظمی در افکار و اعمال انسان یافت می‌شود که قابل انکار نیست در این صورت وقوع آنها هم مانند وقوع حوادث دیگر تابع قانون است. به اعتقاد هابز همه افعال خواه حیوانی، خواه غیر آن، باید برحسب حرکت ذرات تبیین گردد. به نظر وی، قوانین حاکم بر حرکت ذرات مادی منفصل، قوانین همه عالم است. اساس نظریه هابز بر این است که چون در سیستم‌های فیزیکی پیامدها از ناحیه علت‌ها تعیین می‌پذیرند قابل پیش‌بینی‌اند. به نظر وی چون آدمیان نیز اشیایی فیزیکی هستند، باید در کنار سایر اجزای فیزیکی جهان، تابع علیت فیزیکی باشند. در نتیجه، رفتار آنها نیز قابل تبیین علمی است (راین، ۱۳۶۷). انتقادهائی به موضع اثبات‌گرایی وارد شده که از آن جمله می‌توان به آراء دیلتای اشاره کرد. دیلتای میان علوم فیزیکی و طبیعی از یک سو و علوم انسانی یا اجتماعی (که آنها را تاریخی می‌خواند) از سوی دیگر، تفاوت عظیمی قایل است و معتقد بود که روش‌های اثبات‌گرایانه فقط در علوم طبیعی و فیزیکی به کار می‌آیند. روش درست در علوم اجتماعی، روش تأویل است. زیرا در علوم انسانی با فهم سروکار داریم و در علوم طبیعی با توصیف و تبیین. فهمیدن یک انسان چیزی جز فهم نتایج کار فرهنگی او و افراد دیگری که در محیط فرهنگی او حضور دارند نیست. دشواری کار اینجاست که برای فهمیدن انسان باید انسان بود و این نیز به معنای زیستن

1. Kincheloe

در مختصات فرهنگی و فکری خاصی است که مهر خود را بر اندیشه و روش پژوهش می‌زنند (احمدی، ۱۳۸۰).

پژوهش کیفی مبتنی بر موضع پدیدارشناختی است. رویکرد پدیدارشناختی متمرکز بر درک معنای رویدادها توسط افراد تحت مطالعه و بررسی است (پاتن،^۱ ۱۹۹۱). رویکرد پدیدارشناختی در تحقیق، پژوهش کیفی را شامل می‌شود، اما همچنین در زیر چتر خود حوزه‌هایی همچون روش‌شناسی قوم‌شناختی،^۲ تعامل‌گرایی نمادین،^۳ تحقیق هرمنوتیک، تحقیق طبیعت‌گرا و قوم‌نگاری را نیز پوشش می‌دهد (پاتن، ۱۹۹۱). پدیدارشناسی، افراد و دنیایشان را به صورت چیزهایی که همدیگر را می‌سازند در نظر می‌گیرد. در درست‌ترین برداشت، شخص به عنوان موجودی در نظر گرفته می‌شود که هستی جداگانه‌ای از دنیا ندارد و دنیا هیچ هستی و موجودیت جداگانه‌ای از شخص ندارد (واله و کینگ،^۴ ۱۹۷۸). به طور کلی پژوهش کیفی ریشه در ضداثبات‌گرایی و رویکرد پدیدارشناسی داشته و فردنگر است. بنابراین ماهیتاً طبیعت‌گراست و هدف اصلی‌اش درک حیات اجتماعی و معنایی است که افراد به زندگی روزمره خود می‌دهند.

پرسش‌های فلسفی مرتبط با پژوهش

برای سر و سامان دادن و ارائه تصویر دقیق از تفاوت‌ها، یک سری سؤال را مطرح می‌کنیم که می‌تواند در چهار طبقه فلسفی قرار گیرد. قلمرو سؤالات مربوط به هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، منطق و غایت‌شناسی. فرض‌های هستی‌شناختی مربوط به سؤالاتی است که درباره ماهیت واقعیت مطرح می‌شود. یک پرسش کلیدی در هستی‌شناسی این است: ماهیت واقعیت چیست؟ فرض‌های معرفت‌شناختی مربوط به ریشه‌ها و سرچشمه‌های دانش است. رابطه میان داننده و دانسته چیست؟ و ارزش‌ها، چه نقشی در درک و فهم ما ایفا می‌کنند؟ اینها از سؤالات مهم معرفت‌شناسی هستند. منطق با اصول اثبات یا تصدیق سر و کار دارد. سؤالات مهم درباره منطق تحقیق چنین است: آیا پیوندهای علی میان واحدهای اطلاعات امکان‌پذیر است؟ آیا تعمیم امکان‌پذیر

1. Patton

2. ethnomethodology

3. symbolic interactionism

4. Valle & King

است؟ و بالاخره پرسش‌های غایت‌شناختی چنین‌اند: آیا پژوهش به دانستن کمک می‌کند؟ هدف پژوهش چیست؟

پاسخ‌های داده شده به این پرسش‌ها آنچه را که «اصول موضوعه پارادایم پژوهش» می‌نامیم شکل می‌دهند. قبل از بررسی این اصول موضوعه، باید دو واژه دیگر توضیح داده و روشن شوند: *پارادایم* و *اصول موضوعه*. پارادایم به معنی مجموعه گسترده و به هم پیوسته‌ای از فرض‌ها درباره ماهیت واقعیت است. واژه «فرض‌ها» یک واژه کلیدی در این تعریف است. برای مثال، فرد باید درباره ماهیت واقعیت، فرض‌هایی را بنا کند؛ چرا که هر کاری که پژوهشگر برای آزمودن واقعیت انجام دهد باید مبتنی بر درک او از واقعیت باشد. یک فرض فلسفی نمی‌تواند ثابت شود، اما می‌تواند «قرارداد» شود. این «قرارداد شد»، اصول موضوعه نامیده می‌شوند. یک اصل موضوعه فرضی است که به صورت یقینی و مطلق بیان می‌شود. مجموعه‌ای از اصول موضوعه یک پارادایم را تشکیل می‌دهند. پارادایم، همانند اصول موضوعه که آن پارادایم مبتنی بر آنهاست به خودی خود قابل آزمودن نیست. پارادایم مبنایی را فراهم می‌آورد تا دانش قابل تصدیق و تحقیق‌پذیر خود را بسازیم.

رابطه میان روش‌ها، سنت‌ها، اصول موضوعه و پارادایم رابطه پیچیده‌ای است. پارادایم، چهارچوب گسترده‌ای را فراهم می‌آورد که در داخل آن چهارچوب، پژوهش انجام می‌شود. در واقع، پارادایم، جهان‌بینی است که پژوهشگر دارد و با آن کار می‌کند. اصول موضوعه، فرض‌های مشخصی است که درست بودن آن شرط شده است و هنگامی که واژه سنت را به کار می‌بریم شامل پژوهشگران کم و بیش همفکری است که اصول موضوعه داخل یک پارادایم را در هنگام کار کردن با فرض‌ها می‌پذیرند. از سوی دیگر روش‌های پژوهش در داخل آن سنت بسیار متعدد و متفاوتند. در عین حال که روش‌های پژوهش از یکدیگر متمایزند، در برخی از اصول موضوعه خاص، و مهمتر از آن، در یک جهت‌گیری کلی در داخل سنت پژوهش مشترکند (مایکات و مورهاوس،^۱ ۱۹۹۴). در اینجا دو سنت رقیب، سنت اثبات‌گرایی و سنت پدیدارشناسی است. بررسی این موضع‌ها در یک بافت تاریخی به درک ما از رویکردی که پژوهشگران در آن کار می‌کنند کمک می‌کند. مقایسه رویکردهای اثبات‌گرایانه و پدیدارشناختی به پژوهش

نه تنها در تشخیص و تمایز این دو سنت از یکدیگر بلکه در برجسته ساختن زمینه مشترک روش‌های مختلف در سنت پدیدارشناسی مهم است.

از نظر تاریخی، پژوهش کیفی می‌تواند به‌عنوان پژوهشی که هم از نظر شرکت‌کنندگان (که در علم سنتی آزمودنی نامیده می‌شوند) و هم به لحاظ روش‌شناسی‌اش، به حاشیه رانده شده و مهجور واقع شده است، در نظر گرفته شود. در ابتدا به بررسی شرکت‌کنندگان اولین مطالعات کیفی می‌پردازیم. انسان‌شناسان فرهنگی از اولین و شناخته‌شده‌ترین پژوهشگران کیفی هستند. تا همین اواخر انسان‌شناسان منحصراً اقوام بدوی را مطالعه می‌کردند. در حالی که آنها اغلب استدلال می‌کردند که شرکت‌کنندگان در مطالعاتشان نباید بدوی در نظر گرفته شوند، تقریباً منحصراً به بررسی این شرکت‌کنندگان ادامه می‌دادند (دنزین و لینکن،^۱ ۱۹۹۴).

پیاژه و فروید، کسانی که آنها را در شمار طبقه گسترده پژوهشگران کیفی به حساب می‌آوریم به ترتیب کودکان و زنان نوروپیک - دو گروه در حاشیه فرهنگ علمی پدرسالار - را مورد مطالعه و بررسی قرار دادند. مکتب شیکاگو در جامعه‌شناسی، خرابکاران خیابانی و افراد مؤسسه‌ای، زندانی، بستری و... را مطالعه کرد. تنها همین اواخر است که می‌بینیم روش‌های کیفی برای مطالعه فرآیند آموزش در مدارس ابتدایی، راهنمایی و محیط‌های دانشگاهی مورد استفاده قرار گرفته است (همان).

روش‌های پژوهش کیفی "در کنار" پژوهش کمی که از مقبولیت عام برخوردار بوده است شروع شده‌اند. و پژوهشگران کیفی، با زبانی مستقیم روش‌های سنتی انجام پژوهش را به چالش نکشیده‌اند. برای مثال انسان‌شناسان حتی به فکرشان هم خطور نمی‌کرد که روش آنان بتواند توسط رشته‌های دیگر علوم اجتماعی به کار رود. فروید به‌عنوان یک پزشک، مطالعات موردی را نوشته و به رشته تحریر در آورد، در حالی که با استفاده از دانش بدست آمده از کار با بیماران، به‌عنوان بخشی از نظریه‌اش، بیش از آنکه نظریه‌اش را از بررسی دقیق مطالعات موردی‌اش بسازد نظریه‌اش را در بافت ادبی قرار داده و اطلاع اندکی از روش تحلیل داده‌هایش ارائه کرده است. در واقع، تا وقتی که کار پیشگامانه کارل راجرز^۲ که از جلسات درمان رونوشت‌برداری کرد نبود، این روش

1. Denzin & Lincoln

2. Rogers

به بازدید عموم نرسید. از یک منظر متفاوت، روش مصاحبه بالینی پیاژه، بیش از ارائه صرف روش خود، با قدرت کار تئوریک‌اش پا به جریان علم گذاشت. روانشناسان رشدی همچون ماری اینزورث^۱ رابطه کودک مادر را با روش‌های کیفی بررسی کرده‌اند اما در این مورد پایگاهی قوی برای رویکرد کیفی بنا نکردند. جالب است که تا همین اواخر، این روش‌ها به‌عنوان بخشی از گزارش پژوهش ارائه نمی‌شده‌اند و خواننده درباره اینکه پژوهشگر چگونه به چنین نتیجه‌ای رسیده است در ابهام و تاریکی رها می‌شد (همان).

درواقع، مشکل است که مطالعات کیفی قدیمی‌تر را به منظور بررسی روشی که پژوهشگران داده‌هایشان را تحلیل می‌کرده‌اند مجدداً بررسی و بازبینی کنیم. حتی مطالعات کیفی اخیر، اطلاعات روش‌شناختی کمی را ارائه می‌دهند، و فرد با این گمان و تصور که هیچ روش جدی برای جمع‌آوری و تحلیل داده‌های کیفی در پژوهش کیفی وجود ندارد رها می‌شود و این فقدان اطلاعات باعث می‌شود فرد به این باور برسد که عمل جمع‌آوری و تحلیل داده‌های کیفی به‌صورت شهودی انجام می‌شود و شاید روش‌های کیفی نمی‌تواند بخشی از علم مفید باشد. اما قبل از بررسی تفصیلی این موضوع و رد چنین نگرشی درباره پژوهش کیفی به جاست که به بررسی دیدگاه کوهن درباره جامعه‌شناسی علم و ارتباط آن با پژوهش کیفی بپردازیم.

پارادایم‌ها و پژوهش

برای درک وضعیت حال حاضر پژوهش کیفی دقت در دلالت‌های ضمنی «ساختار انقلاب‌های علمی»^۲ توماس کوهن (۱۹۶۲) به‌صورت مختصر و گسترش استدلال کوهن با قرار دادن روش‌های پژوهش در این چهارچوب، مفید به نظر می‌رسد. کوهن از دو مرحله یا دوره از پژوهش در علم سخن به میان آورده است: هنجاری و انقلابی. پژوهش در طی دوره علم هنجاری می‌تواند به‌صورت حل یک پازل یا معما در یک الگوی کلی که قبلاً توسط نظریه‌های عمده آن علم طرح شده است، دیده شود. کوهن بر این باور است که همچنان که قطعات بیشتر و بیشتری از پازل در کنار هم قرار گیرند

1. Ainsworth

2. Structure of Scientific Revolutions

باز برخی از آنها نامناسب هستند. به عبارت دیگر، پژوهشگر ممکن است واحدهای اطلاعاتی جدیدی را پیدا کند که با پارادایم غالب و متداول تناسب ندارد. کوهن این یافته‌های پژوهش و واحدهای اطلاعاتی ناهمخوان و نامتناسب را «بی‌هنجاری» نامیده است. هنگامی که یک پژوهشگر به داده‌هایی دست می‌یابد که با روش‌های قابل قبول تأیید می‌شود اما از نظریه موجود حمایت نمی‌کنند، حمایت از آن نظریه مشکل و مشکل‌تر می‌شود. دلیل آن این است که نظریه به واسطه اینکه همه یا اغلب داده‌های مربوط به آن پرسش، از آن طرح کلی حمایت می‌کنند، سرپا می‌ماند (مایکات و مورهاوس، ۱۹۹۴). رابطه میان نظریه، اصول موضوعه و پارادایم پیچیده است.

در حالی که اثر کوهن درباره تاریخ علم تا اندازه زیادی شناخته شده است اما آنچه کمتر بررسی و شناخته شده این است که تغییر اصلی باید در روش‌شناسی علم و روشی که با آن علم، جستجو می‌شود رخ دهد. ایده کوهن درباره علم هنجاری و انقلابی نه تنها برای نظریه‌های علمی بلکه باید برای روش‌های پژوهش در یک رشته علمی نیز به کار رود.

پژوهش طبیعت‌گرایانه لینکن و گوبا^۱ (۱۹۸۵) که به شکلی استادانه، مفصل و جامع، پژوهش طبیعت‌گرایانه^۲ را شرح می‌دهد، نقش مهمی در بازشناسی پژوهش کیفی به‌عنوان روشی مشروع و روا برای انجام پژوهش دارد. آنان موضوعات برآمده از نظریه کوهن را درباره تغییر در روش پژوهش در تاریخ علم بر شمرده‌اند. لینکن و گوبا با تشریح روش‌شناسی پژوهش کیفی کمک به سزایی به پذیرش روش‌های کیفی در میان جامعه پژوهشی کردند. آنان پژوهش کیفی را به‌عنوان بخشی از یک پارادایم پژوهشی جدید مشتمل بر سرمشق‌های برگرفته از ریاضیات و فیزیک نظری ارائه کردند. اثر لینکن و گوبا در جهت قرارداد پژوهش کیفی در وضعیتی برابر با رویکردهای علمی سنتی بود (مکسول،^۳ ۱۹۹۰).

لینکن و گوبا (۱۹۸۵) مبنای فلسفی برای پژوهش کیفی و نیز مجموعه‌ای از تکنیک‌ها و روش‌های انجام پژوهش مبتنی بر تلویحات پارادایم جدید را عرضه کردند. لینکن و گوبا موضعی رادیکال و افراطی را درباره ماهیت پژوهش کیفی اتخاذ کرده و

1. Guba
2. naturalistic inquiry
3. Maxwell

استدلال کردند که پژوهش کیفی بر مجموعه‌ای از اصول موضوعه مبتنی است که با اصول موضوعه رویکرد غالب یعنی موضع اثبات‌گرایی در پژوهش به‌طور اساسی متفاوت است. این مجموعه جدید از فرض‌ها و اصول موضوعه چیزی را تشکیل می‌دهند که آن را پارادایم بدیل می‌نامیم؛ یعنی پارادایمی برای انجام پژوهش که هنوز به‌صورت کامل شکل نیافته است.

لینکن و گوبا (۱۹۸۵) و دیگران (هس،^۱ ۱۹۸۰؛ شوارتز و اگیلوی،^۲ ۱۹۷۹) روش سنتی را پارادایم اثبات‌گرایی نامیده‌اند. با وجود این، رویکرد جدیدی نیز برای درک دنیا وجود دارد که آن را رویکرد کیفی می‌نامیم. همان چیزی که لینکن و گوبا (۱۹۸۵) آن را پارادایم درحال ظهور می‌نامند. هر یک از این فرض‌ها در ذیل طرح و بررسی می‌شود.

اصول موضوعه و پارادایم‌ها

اصول موضوعه پارادایم پژوهشی به‌عنوان حقیقت‌های بدیهی و بی‌نیاز از اثبات از نظر علم هنجاری هستند (کوهن، ۱۹۶۲). با وجود این، اصول موضوعه در طی دوره تغییرات سریع یا به‌هنگام تغییر از یک پارادایم به پارادایم دیگر بدیهی نیستند. اصول موضوعه تنها هنگامی بدیهی هستند که چهارچوب ارجاعی رقیبی وجود نداشته باشد. یک اصل موضوعه به‌طور خاص چیزی است که تصدیق شده است یعنی چیزی که پذیرفته شده است تا کار ادامه پیدا کند.

ادونوهو^۳ (۱۹۸۹) در مقاله‌ای که شیوه‌های جدید آموزش روانشناسان بالینی را مورد بررسی قرار داده است درباره نقش متافیزیک بحث کرده است. ادونوهو می‌گوید که فرض‌های متافیزیکی وجود دارد که مبنایی پذیرفتنی را برای انجام پژوهش فراهم می‌کنند هرچند خود آنها آزمون‌پذیر نیستند. این روش‌های پژوهشی برای مشروعیت خود مستقیماً وابسته و متکی به اصول موضوعه غیرقابل آزمون هستند. (ادونوهو، ۱۹۸۹).

جدول زیر شش پرسش را درباره ماهیت واقعیت در روش‌های انجام پژوهش مطرح می‌نماید. این پرسش‌ها با مجموعه‌ای از اصول موضوعه پاسخ داده شده است. این اصول موضوعه به روش‌هایی که پژوهشگران به مسائل نزدیک می‌شوند شکل داده

1. Hesse
2. Schwartz & Ogilvy
3. O'Donohue

و روش‌هایی را که آنان برای جمع‌آوری و تحلیل داده‌ها و نیز نوع مسائلی که آنان برای پژوهش انتخاب می‌کنند را تعیین می‌نمایند.

پریش	اصول موضوعه اثبات‌گرایی	اصول موضوعه رویکرد پدیدارشناختی (پارادایم آلترناتیو)
۱	جهان چگونه عمل می‌کند؟	واقعیت‌ها چندانگانه‌اند. این واقعیت‌ها سازه‌های روانشناختی - جامعه‌شناختی هستند که یک کل به هم پیوسته را تشکیل می‌دهند. واقعیت‌ها تنها از این طریق درک می‌شوند.
۲	رابطه میان داننده و دانسته (عالم و معلوم) چیست؟	داننده و دانسته (عالم و معلوم) وابسته به یکدیگرند.
۳	ارزش‌ها چه نقشی در درک جهان ایفا می‌کنند؟	ارزش‌ها به آنچه فهمیده می‌شود شکل می‌دهند و در این میان نقش واسطه‌ای دارند.
۴	آیا رابطه علی امکان پذیر است؟	رویدادها به یکدیگر شکل می‌دهند. می‌توان به روابط چند وجهی دست یافت.
۵	آیا امکان تعمیم وجود دارد؟	تبیین‌ها می‌تواند از یک زمان و مکان به زمان و مکان دیگر تعمیم یابد.
۶	نقش پژوهشگر در تولید دانش چیست؟	عموماً پژوهشگر به دنبال بررسی و اثبات قضایا و گزاره‌های پیشنهادی است.

جدول شماره ۱- اصول موضوعه پارادایم‌های پژوهش

برگرفته از: O'DONOHUE (منبع شماره ۱۴)

جدول شماره دو برجسته‌ترین تفاوت‌های میان دو پارادایم رقیب را فهرست کرده است. پرسش‌های سمت راست جدول محور حل مسائلی است که خودشان را در طراحی یک پروژه پژوهشی، تحلیل داده‌ها و نگارش نتایج هر مطالعه می‌نمایند. در بحث از پارادایم غالب و موضع اثبات‌گرایی، در اینجا، پارادایم غالب و موضع اثبات‌گرایی را به صورت مترادف به کار برده و پژوهش کمی را ناشی از اصول موضوعه

آن می‌دانیم. پارادایم بدیل و موضع پدیدارشناسی نیز کم و بیش به صورت مترادف با پژوهش کیفی که اصول موضوعه این پارادایم را دنبال می‌کند به کار خواهیم برد. بحث مختصری از اصول موضوعه به صورتی که پژوهشگران در پژوهش کیفی به کار می‌برند به درک این موضوع که چگونه فرض‌ها و پارادایم بر دیدگاه و رفتار پژوهشگر اثر می‌گذارد کمک می‌کند. افراد کمتر درباره ماهیت واقعیت تأمل می‌کنند چرا که در فعالیت‌های روزمره مفروض است. با وجود این، جدول شماره دو مؤید این نکته است که پاسخ به این سؤال که دنیا چگونه است؟ به عنوان سؤالی فلسفی درباره واقعیت بر روشی که پژوهش انجام می‌شود اثر می‌گذارد.

شیوه درک ما از واقعیت مستقیماً بر شیوه‌ای که خودمان را در رابطه با دانش می‌بینیم اثر می‌گذارد. اگر دانش بتواند به اجزایی تقسیم شده و به صورت مجزا بررسی شود این بدین معناست که داننده یا پژوهشگر می‌تواند در موضعی جدا از کسی یا چیزی که بررسی می‌کند بایستد. به عبارت دیگر اگر دانش ساخته می‌شود پس داننده نمی‌تواند کاملاً جدا از آنچه دانسته است باشد و به اصول موضوعه دوم می‌انجامد که در آن پژوهشگران سؤالات متفاوتی را مطرح کرده و به شیوه‌ای متفاوت به این سؤالات پاسخ می‌دهند.

به همین ترتیب، درک پژوهشگران از پیوندهای علی ریشه در همین اصل موضوعه دارد که پیش از این آمد. اگر بپذیریم که واقعیت چندوجهی و ساخته شده است به این نتیجه می‌انجامد که پیوندهای علی، متقابل و دوسویه است و یک رویداد نه دارای یک جهت که واجد چندین جهت است. به علاوه، این دیدگاه تلویحاتی برای چگونگی نگرستن به داده‌ها یا اطلاعاتی دارد که در فرایند پژوهش جمع‌آوری شده‌اند و پژوهشگران کمی حدس‌هایی را مطرح کرده و یا فرضیه‌هایی را شکل می‌دهند و سپس برای آزمودن آنها از داده‌ها استفاده می‌کنند.

فرد می‌تواند ارزش‌ها و موضوعات بحث شده در اصل موضوعه سوم را از اصول موضوعه قبلی بیرون بکشد. ارزش‌ها در دل پژوهش نهفته است. به عبارت دیگر ارزش‌ها در موضوع انتخاب شده برای بررسی و نیز روشی که پژوهشگر برای بررسی موضوع به کار می‌برد جاسازی شده است. اگر واقعیت ساخته می‌شود و داننده و دانسته تفکیک‌ناپذیرند پس ارزش‌ها وارد عمل می‌شوند. از سوی دیگر اگر جهان می‌تواند به

بخش‌هایی تجزیه شود و اگر داننده می‌تواند در خارج از آنچه قرار است دانسته شود بایستد پس پژوهش می‌تواند فارغ از ارزش باشد.

اصل موضوعه چهارم درباره علت است. در رویکرد پدیدارشناختی رویدادها متقابلاً به یکدیگر شکل می‌دهند و در موقعیت‌های مختلف می‌توان به روابط چندوجهی دست یافت. از این رو، علت‌ها آن‌گونه که در پژوهش با رویکرد اثبات‌گرایی هستند، نمی‌توانند تأکید اصلی رویکرد پدیدارشناختی باشند؛ علیت محور پارادایم غالب یا پارادایم اثبات‌گرایی است.

پژوهشگران کمی و کیفی به‌گونه‌ای کاملاً متفاوت به دنبال تعمیم یافته‌هایشان هستند. این همان اصل موضوعه پنجم است. پژوهش کیفی برای بافت و زمینه یعنی درک یک پدیده با همه پیچیدگی‌اش و در درون یک موقعیت و محیط خاص ارزش قائل است. پژوهش کمی همه ابعاد و جنبه‌های منحصر به فرد محیط را حذف می‌کند تا بتواند نتایج را تا آنجا که ممکن است به تعداد بیشتری از آزمودنی‌ها و آزمایش‌ها تعمیم دهد.

در نهایت، در این دو پارادایم سهم متفاوتی برای مجموعه دانش مورد انتظار است (اصل موضوعه ششم). موضع اثبات‌گرایان درباره پژوهش هرگز نمی‌تواند چگونگی کشف دانش جدید را به اندازه کافی و به‌صورت مناسب تبیین کند. رویکرد اثبات‌گرایی تمایل دارد تا آنچه را که پیش از این به‌واسطه روش‌های دیگر کشف شده است، بازبینی نماید. پارادایم بدیل و موضع پدیدارشناختی تمایل به کشف قضایا و موضوعات برجسته دارد. کشف موضوعات از طریق مشاهده و بررسی دقیق الگوهای که از داده‌ها پدیدار شده است، عیار رویکرد پدیدارشناختی است.

با قراردادن پارادایم‌های پژوهش در یک تصویر کلی‌تر لینکن و گوبا استدلال می‌کنند که روش‌های پژوهش، تابع تغییرات پارادایم هستند. آنان شیوه‌های تغییر دیدگاه‌های جامعه پژوهشی درباره مفروضات زیربنایی پژوهش را مرور کرده و هفت مشخصه و ویژگی عمده موضع بدیل که با موضع سنتی متضاد است را برشمرده‌اند. این ویژگی‌ها در جدول شماره ۲ آورده شده است. همان‌گونه که جدول نشان می‌دهد بسیاری از پژوهشگران شاهد رویداد تغییر پارادایم هستند. آنان حرکت از جهان‌بینی سنتی به سمت جهان‌بینی بدیل را به نظاره نشسته‌اند. (لینکن و گوبا، ۱۹۸۵).

در اینجا، بررسی مختصر هر یک از ویژگی‌های پژوهش به منظور درک بهتر این

تغییر پارادایم، لازم و ضروری می‌نماید. پارادایم غالب یا موضع اثبات‌گرایی دنیا را بسیط یا حداقل به صورت بالقوه بسیط می‌بیند تا بتواند به صورت صحیح آن را بررسی و به درستی به اجزاء و قسمت‌هایی تقسیم نماید. در نقطه مقابل، رویکرد پدیدارشناسی، دنیا را به صورت پیچیده و به هم پیوسته می‌بیند. از این رو، در رویکرد پدیدارشناسی، اگر قرار است که تبیین‌ها درست و قابل اعتماد باشند، باید پیچیدگی دنیا حفظ شود. به علاوه، رویکرد پارادایم غالب به پژوهش، اطلاعات را به صورت چیزهایی که به صورت سلسله مراتبی سازمان یافته‌اند در نظر می‌گیرد. یعنی چیزی همیشه در پایین (وابسته، فرعی) و چیزی همیشه در رأس (فراست) قرار دارد (مایکات و مورهاوس، ۱۹۹۴).

موضع پدیدارشناختی به پژوهش، اطلاعات را مقوله‌ای که به صورت ناهمگن و غیرسلسله مراتبی سازمان یافته است در نظر می‌گیرد؛ رشته‌های درهم تنیده و شبکه تو در تو معانی، استعاره خوبی برای سازمان ناهمگن اطلاعات است. شکل‌های مکانیکی روابط، نماینده رویکرد سنتی هستند. این روابط (مجازاً) می‌تواند بوسیله یک چارت و نمودار یک سویه نشان داده شوند. تصویر هولوگرام استعاره مناسبی برای درک اشکال رابطه در موضع بدیل است. تکثیر یک هولوگرام یک تکثیر سه بعدی است. به علاوه، برای تغییر یا تحریف بخشی از یک تصویر هولوگرام باید کل تصویر را تغییر داد. به هم پیوستگی اجزاء و روابط است که روابط موجود در یک تصویر هولوگرام را از روابط مکانیکی متمایز می‌سازد (همان).

تفاوت‌های میان روابط مکانیکی و روابط هولوگرامی، با در نظر گرفتن منابع تغییر و تبیین، بهتر معلوم می‌شود. این دو ویژگی تنها وقتی به خوبی درک خواهد شد که با یکدیگر در نظر گرفته شوند. رویکرد سنتی، منابع تغییر را معین و بالقوه مشخص و قابل شناسایی می‌داند در حالی که پژوهشگرانی که رویکرد آلترناتیو را به کار می‌برند منابع تغییر را نامعین و بنابراین غیرقابل شناسایی می‌دانند. به این ترتیب، پژوهشگرانی که رویکرد سنتی را به کار می‌برند یافته‌هایشان را به صورت علّیت خطی تبیین می‌کنند. یعنی الف علت ب است. موضع آلترناتیو درباره علّیت این است که علّیت متقابل است یعنی الف و ب علت یکدیگر هستند. علت از نتیجه، غیرقابل تفکیک است و از این رو، علت قابل شناسایی و تمییز از نتیجه نیست (همان).

درباره ماهیت تغییر نیز بین دو موضع تفاوت وجود دارد. موضع پدیدارشناسی، ریخت زایی^۱ نامیده شده است در حالی که موضع سنتی را مدل مکانیکی نامیده‌اند. ریخت زایی را می‌توان به‌عنوان روشی که ارگانیزم زنده از یک سلول منفرد تمایز یافته به یک موجود چندسلولی تمایز یافته پیچیده تبدیل می‌شود در نظر گرفت. ریخت‌زایی از مدل مکانیکی که مونتاژی از قطعات است متفاوت است. این دو موضع، تفاوت‌های آشکاری درباره ماهیت تغییر دارند. برای تغییر از طریق ریخت‌زایی که یک تغییر ارگانیکی است یک تغییر دقیق به شیوه‌ای ارگانیک و پیوسته دچار تغییر بعدی می‌شود. تغییر مکانیکی با جایگزینی قسمت‌ها - افراد و اجزاء مجزاً - صورت می‌گیرد. چشم‌انداز و زاویه دید مشاهده‌گر تفاوت دیگری میان این دو جهت‌گیری است؛ در رویکرد اثبات‌گرایانه به پژوهش، مشاهده‌گر یا ابزار مشاهده، عینی یا بالقوه عینی است. در موضع پدیدارشناختی مشاهده‌گر، دیدگاهی^۲ است یعنی دیدگاه منحصر به فرد دارد (همان).

تفاوت میان دو پارادایم اساسی است و بر رویکرد عمومی پژوهش و به‌طور خاص، فعالیت‌ها در هر سنت پژوهشی تأثیر می‌گذارد. میخائیل پولانی درباره هدف موضع اثبات‌گرایی در پژوهش عبارت‌گویی دارد که چنین است: «هدف پذیرفته شده علوم اثبات‌گرایانه، برقراری کنترل عقلانی و خردمندانه کامل بر تجربه از نظر قواعد دقیق است. همچنین ما باید تنها به دنبال قواعد صادق برای درک این دنیا باشیم» (پولانی، ۱۹۸۵). بر عکس، رویکرد بدیل می‌تواند به‌واسطه بررسی عمیق گفتار و اعمال مردم به منظور تشخیص و تمییز معنایی که از این داده‌ها استخراج می‌شود، مشخص شود.

ویژگی پژوهش	پارادایم غالب	پارادایم آلترناتیو (بدیل)
جهانبینی	ساده	پیچیده
سازمان و آرایش اطلاعات	سلسله‌مراتبی	غیر سلسله‌مراتبی
شکل‌های رابطه	مکانیکال	هولوگرامی
منابع تغییر	تعیین شده	نامعین
تبیین	علیت خطی	علیت متقابل
ماهیت تغییر	قسمت به قسمت	ریخت‌زایی
دیدگاه مشاهده‌گر	عینی	دیدگاهی

جدول شماره ۲- ویژگی‌های پژوهش در دو پارادایم غالب و بدیل

1. morphogenesis
2. perspectival

همان‌گونه که جدول فوق نشان می‌دهد، یک روش علمی واحد وجود ندارد؛ بلکه حداقل دو روش علمی وجود دارد. اما بسیاری تمایل دارند درباره روشی که شامل گروه‌های آزمایش و کنترل و متغیرهای کمی شده و آزمون‌هایی برای اعتبار و همچنین واجد نمونه‌های تصادفی است اندیشه کنند. این روش یعنی رویکرد سنتی، با علوم طبیعی همچون فیزیک و شیمی همخوانی دارد. به علاوه، روش علمی سنتی مترادف با ساختن فرضیه، آزمودن آن و تعمیم‌یافته‌ها به جامعه بزرگتر است. علاوه بر ارتباط‌های روش‌شناختی، ارتباط‌های زیرکانه و ظریف دیگری نیز میان پژوهش و روش علمی به وجود آمده است: روپوش آزمایشگاهی سفید، علامت اصلی علم و فرمول‌های پیچیده و آزمون‌هایی برای معناداری آماری، شاخص‌های اهمیت و علمی بودن تلقی می‌شوند و پژوهشگران تازه‌کار را تحت تأثیر رویکرد سنتی به علم قرار داده و به کلی مهم‌تر از دست یافتن به زیربنای فلسفی پژوهش می‌شوند.

این دو پارادایم مبتنی بر دو روش متفاوت و رقیب برای درک جهان هستند. هنگامی که جهان را مشاهده و ادراک می‌کنیم این روش‌های رقیب در درک جهان، در دیدگاه ما به عنوان پژوهشگر، روشی که داده‌های پژوهش جمع‌آوری می‌کنیم و نحوه تحلیل اطلاعات جمع‌آوری شده منعکس می‌شود.

بحث و نتیجه‌گیری

درک فرض‌های فلسفی برای پژوهشگر مهم است، چرا که او با سؤالاتی مواجه خواهد شد که پیش‌بینی نمی‌کرده یا نمی‌توانسته است پیش‌بینی کند. این سؤالات پیش‌بینی نشده، پاسخ و آن هم اغلب پاسخ‌های فوری را می‌طلبد. اگر در حین جمع‌آوری داده‌ها مشکلی رخ دهد، در اکثر موارد، زمانی برای برگشت به عقب و بررسی یادداشت‌ها یا مرور مقالات پژوهشی وجود ندارد. تمایل اولیه ما در هنگام مواجهه با مشکل جدید این است که به عقب و بر آنچه به خوبی می‌شناسیم برگردیم. و آنچه به خوبی درباره پژوهش می‌دانیم مدل‌های ارائه شده در علم سنتی است.

درک زیربنای فلسفی دو سنت پژوهش منوط به درک اصول موضوعه است و می‌تواند نقطه شروع مهمی برای آموزش روش تحقیق به دانشجویان باشد و از آنجا که فرض‌های سنت کیفی در جامعه پژوهشی به خوبی شناخته نشده است درک آن برای

پژوهشگران کیفی مهم‌تر است. اگر فرض‌های فلسفی ناگفته و مبهم رها شوند تبدیل به موانع دست و پا گیر و لغزنده‌ای برای حل مسائل پژوهشی می‌شوند.

فرض‌های فلسفی مبهم و بیان نشده شبیه اتاق تاریک‌اند. بدون روشنایی یک دیدگاه فلسفی واضح، شخص احتمالاً تلوتلو خوران با اشیاء برخورد خواهد کرد. و درباره ماهیت اشیاء داخل اتاق دچار اشتباه خواهد شد و روشن کردن چراغ تا حدی به او کمک خواهد کرد. با وجود این، پژوهش همیشه پیچیده و مشکل است و روشن کردن چراغ (درک زیربنای فلسفی) تنها فرصتی را برای دیدن مسأله فراهم می‌آورد. برای حل کردن این مسائل پژوهشی شخص نیازمند طراحی و به‌کارگیری مجموعه‌ای از ابزارهاست. این ابزار توسط کسی که کار کردن با آنها را می‌داند بهتر استفاده خواهد شد. آنچه در این مقاله ارائه گردید تلاشی بود برای روشن کردن چراغ یعنی همان بیان روشن و آشکار زیربنای پژوهش کمی و کیفی.

فهرست منابع و مآخذ

۱. احمدی، بابک، *ساختار و هرمنوتیک*. تهران، گام نو، ۱۳۸۰.
۲. خادمی، عزت، *تحولات روش‌شناسی پژوهش در علوم انسانی*. فصلنامه حوزه و دانشگاه، ۱۳۸۵ شماره ۴۹.
۳. راین، آلن اف، *فلسفه علوم اجتماعی*. ترجمه عبدالکریم سروش، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
4. Benz, C. R. , & Newman, I. (1998). *Qualitative-Quantitative Research Methodology: Exploring the Interactive Continuum*. Carbondale, IL: Southern Illinois University Press.
5. Berg, B. L. (2004). *Qualitative research methods for the social sciences*. Boston: Pearson.
6. Burns, N. & Grove, K. C. (2001). *Understanding nursing research*, 4th edition, Philadelphia, W. B. Saunders.
7. Creswell, J. W. (2003). *Research design: qualitative, quantitative and mixed methods approaches*. Thousand Oaks, CA: Sage.
8. Gorman, G. E. , & Clayton, P. (2004). *Qualitative research for the information professional: a practical handbook*. London: Facet.
9. KINCHELOE, J. (1991) *Teachers as Researchers: Qualitative Inquiry as a Path to Empowerment*, London: Falmer.
10. LINCOLN, Y.S. and GUBA, E.G. (1985) *Naturalistic Inquiry*, Beverly Hills, CA: Sage.
11. MAXWELL, J.A. (1990) 'Up from positivism', *Harvard Educational Review*, 60, pp. 497-501.
12. Maykut, P. , & Morehouse, R. (1994). *Beginning Qualitative Research:*

A Philosophic and Practical Guide. London: Falmer Press.

13. Nachmias, C. F. , Nachmias, D. (2000). *Research methods in social science (6th ed.)*. New York: Worth.
14. O'DONOHUE, R. (1989) 'The (even) bolder model: The clinical psychologist as metaphysician-scientist-practitioner', *American Psychologist*, 44, pp. 1460-8.
15. PATTON, M.J. (1991) 'Qualitative research on college students: Philosophical and methodological comparisons with the quantitative approach', *Journal of College Student Development* 32, pp. 389-96.
16. POLANYI, M. (1958). *Personal Knowledge: Toward a Post-critical Philosophy*, Chicago, IL: The University of Chicago.
17. VALLE, R. and KING, M. (1978). *Existential Phenomenological Alternatives for Psychology*, New York: Oxford University.